

روز انداخت عمر چنان یافت که او را دشنام میدهند قصد زدن و اذیت رسانیدن او را نمود و گفت این عجب است اسیر
دشنام میدهند مرا جناب امیر المؤمنین فرمود چیزها که نمی توانم بردون جفا نکار میکنم و خشم و غضب بهم میرساند
عمر امر کرد که منادی ندا کند که او را قیامت کنند و بغر و شند حضرت فرمود دختران ملوک را نمیتوان فروخت هر چند
کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که هر کس را خواهد اختیار کند و بعد از اختیار کردن او را با و تزویج نموده مهر
او را از بیت المال محسوب دارند پس عمر او را بختبر نموده و او دست بر شانه جناب امام حسین گذاشت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند چه نام داری ای کنیز که گفت جهان شاه حضرت امیر علیه السلام فرمود
که نام تو شهر باغویه است گفتان نام خواهر من میباشد گفت راست گفتی پس فرمود بستانید شهدا علیه السلام
که او را ببر در نزد خود و او را نیکو محافظت نما و با او نیکو بکن که غنقریب بهترین اهل زمان خود از او متولد
شود و ما را وصی و فدیه طیبه باشد پس جناب سید الشاجدین امام زین العابدین علیه الصلوٰه و السلام
از او متولد شد و گویند سبب اختیار نمودن او جناب امام حسین علیه السلام را آن بود که خود شهر باغ
نقل نمود که متبل از آنکه لشکر مسلمانان بنمایند بیلا دما و مرا اسیر و دستگیر نمایند شی از شبها در عالم
خواب دیدم که جناب رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بخانه ما درآمد و جناب سید شهدا امام حسین
علیه السلام به همراه آن بزرگوار بود و مرا بجهه انجناب خواستگاری و عقد نمود و چون صبح شد و بیدار شدم
بسیار شوق و میل بان جناب بهم رسانیدم و در اندیشه و فکر فرو رفتم و هیچ وجهی من الوجوه چیزی بخاطر من نرسید
مگر مواصالت آن جناب و چون آن روز گذشت و شب دوّم رسید در خواب دیدم جناب فاطمه زهرا صلوٰه
الله علیها را که آن محدّثه دو جهان آمد نزد من و بر من اسلام را عرض نمود و من بدستان جناب مسلمان شدم پس
آن حضرت بمن فرمود که چندی ننگ زد که مسلمانان بر سر شما بیایند و تو را اسیر کنند و غنقریب بفرزندم خبر
خواهی رسید حجّاجا سالما و هیچ وجه دست بدی تو نخواهد رسید تا با و برسی و بخدا قسم که از روزی که من
اسیر شدم تا آن روز که جناب امام حسین علیه السلام مرا بخانه برد دست هیچ احدی از اعدا ناس ببدن من
نرسید و در حدیث دیگر در عبود الرضا از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود عبدالله بن
غمار از جانب عثمان چون خراسان را گرفت و دو دختر یزدگرد را در آن جا اسیر نموده و از برای عثمان فرستاد
و او یکی را با امام حسن داد و دیگری را با امام حسین و او که بجناب امام حسین رسید از او جناب امام زین العابدین
علیه السلام متولد شد و در آیام نفاس و فات یافت و در حدیث دیگر در ارشاد مرویست که مولای متقیان و
امیر مؤمنان علیه السلام در آیام خلافت خود حبیب بن جابر را بپای از بلا و خراسان فرستاد و او این دو دختر را
از برای آن حضرت فرستاد و آن جناب یکی از آنها را بجناب امام حسین علیه السلام داد که شهر باغویه باشد و از او
جناب امام زین العابدین علیه السلام متولد شد و دیگری را بپدر بن ابی بکر عنایت فرمود قاسم بن محمد از او متولد
شد و باین جهت قاسم و جناب سید الشاجدین علیه السلام پسر خاله میباشد و طبری در تاریخ خود نقل نموده
که چون اسرای فارس را بمیدینه آوردند در آیام خلافت عمر را و خواست که مردان ایشان را بعلای و زنان ایشان
بکنیزی بفروشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که اگر مؤاخریم کل قوم قرآن خالفکم یعنی عزیزان
عزیز هر طایفه را اگر چه دودین و این مخالفت نباشند با شما و اینها جماعتی میباشد که رغبت در اسلام کرده اند

و باشد ماخلطه  رسانیده اند و باید در تیره از شما و ایشان بهر یک رسد و من شما و خدا را شاهد میگیرم که رسد و خدا و در
 نام خدا از ایشان از ادگرم نبی هاشم گفتند ما نیز حق خود را از ایشان تو بخشیدیم ان حضرت فرمود خداوند شاهد
 باش که من رسد ایشان را که بمن بخشیدند و داده توانا دگرم مهاجرین نیز گفتند ای برادر رسول خدا ما هم حق خود را
 تو بخشیدیم باز حضرت فرمود خداوند آگاه باش که همه داد را تو قبول کردی و از آن دگرم عمر گفت چرا مخالفت نمودی
 رای مرا حضرت باز همان عدل را که از سخن جناب رسول خدا صلوات الله علیه و آله نقل فرموده بود اعاده نمود
 عمر گفت من نیز رسد خود را تو بخشیدم و رسد دیگران را که هنوز تو بخشیدند آن حضرت باز قبول نموده و از آن دگرم
 بعد از آن جمعی از قریش خواستند ایشان را از پیروی نمایند جناب امیر فرمود ایشان را جبر نمیتوان کرد باید مختار نمود
 که هر که را که خواهند اختیار نمایند و ناچار شدند پس جمعی خطبه و خواستگاری نمودند شهر با وفای از پس
 پرده پس اول گفتند شوهر میکنی سکوت نمود حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه فرمودند سکوت دختر با کراهت
 بی بی دلالت بر رضای او کند بعد از آن هر که را خواهی اختیار کنی اختیار نما که مختاری و شهر با وفای با امام
 حسین علیه السلام نمود پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام را و لی وکیل خود نمود و حدیفه بن الحیان خطبه
 خواند و او را عقد نمود با امام حسین علیه السلام و از او استبداد شایعین امام زین العابدین علیه السلام الله ابد الا
 متولد کردید مؤلف گوید که اگر چه حکایتان که در زمان عمر این مقدمه اتفاق افتاد در چند حدیث و در کتب
 بسیاری از تواریخ بنظر رسیده اما خلاف ظاهر و بعید است چه ظاهر اینست که پس شدند اولاد ویزد جردی
 انقتل و استیصال او بوده و آن در عهد عثمان اتفاق افتاد و اگر چه بعد از فتح کوفه بیانها وند و کرختن بود
 نیز احتمال میرود بعلاوه اینکه تولد جناب امام زین العابدین علیه السلام در عهد خلافت جناب امیر المؤمنین
 علیه السلام بود و دو ساله بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت و بسبب اینست که در زمان
 عمر بنویج او با امام حسین علیه السلام اتفاق افتاده باشد و تولد بعد از بیست سال یا زیاد از آن شده باشد
 و ولادت یا سعادت آن جناب سال سی و هشتم از هجرت اتفاق افتاد و باید در شهید مظلوم خود بیست و سه سال
 زندگانی نمود و بعد از شهادت آن مظلوم غریب سی و چهار سال یا سی و پنج سال و یک روز زندگانی فرمود که
 مجموع عمرش پنجاه و هفت یا پنجاه و هشت سال بوده و وفات آن بزرگوار در روز شنبه دوازدهم محرم در سال نوزدهم

فصل دوم

در بیان دلائل امامت آن بزرگوار از نصوص و معجزات و بعضی از نصوص و مجلس
 شهادت سید شهید علیه السلام مذکور شد و آن حضرت باقر علیه السلام مرویست که چون جناب امام
 غلام شهادت کردید قاطعه کبری و خنجر خود را طلبید و نامه پیچیده مهر کرده و وصیت نامه ظاهر و وصیت
 باطنی را داد و نظر بر اینست که امام زین العابدین با آنکه مبتلا بود و کوی امید برپا با و نداشت بعد از آنکه آنجانب شفا یافتند با و نداشت
 و اما آن وصیت نامه نزد ما میباشد عرض کردم بدان نامه چه چیز میباشد فرمود جمیع چیزهاست که برای ایمان احتیاج دارد تا آنکه در تمام

بود حدیث صحیح از حضرت باقر منقولست که چون امام حسین بصره رفت وصیت نامه و کتابها و سایر و ذایع انبیاء را با هم
 سپرد و فرمود که هر وقت فرزند بزرگتر من بیاید نزد تو اینها را بیاورد و چون جناب امام حسین شهید شد و امام زین
 العابدین آمد نزد امام سبطه رفت و آنچه با و سپرده بودند او با حضرت و به همین مضمون از حضرت صادق نیز مرویست و آن
 عبد الله بن عتبہ مرویست که روزی خدمت امام حسین نشستہ بودم که علی بن اصغر داخل شد و آن حضرت او را
 در بر گرفت و بوسید و از او فرمود با بی انت چه قدر خوشبو و خوش خلق میباشد عرض کردم یا بن رسول الله اگر خدا
 بخواند امری اتفاق افتد بعد از تو امر امامت بیا که خواهد بود فرمود همین پس که علی نام اوست امام و پدر ائمه
 خواهد بود عرض کردم فلذا بتوشوم این بسیار کوچکست صغیر میباشد فرمود بلی پس او بحد در نه سالگی با و آمد اکتد
 بعد از آن ساکت شود مدتی و بعد از آن امام شود و باقر علوم او این و لغزین کرد و مؤلف گوید که شاید مراد از اکتد
 نمودن با و در نه سالگی آن باشد که جابر انصاری مدد در طفولیت آن جناب و سلام رسول خدا را با و رسانید
 و دست او را بوسید و سخنان رسول خدا را در جلالت و عظم شان آن حضرت نقل کرد و چون خلافت در میان علمای آن
 است در این که امام زین العابدین علی وسطست یعنی کوچکتر از علی اکبر شهید بوده یا علی اکبر از او کوچکتر بوده این
 دلالت دارد بر اینکه امام زین العابدین اصغر بوده لهذا اطلاق اصغر بر آن حضرت شده و از احمد بن ابراهیم مرویست
 که داخل شدم بر جلیمه خواتون دختر امام محمد جواد خواهر امام علی نقی و عرض کردم که شیعه امروز بکه رجوع نمایند
 گفت بجهت آنکه اکتد یعنی ما و امام علی نقی گفتیم اقتد اکیم بکسی که وصی خود زین را قرار داده است گفت بلی چنانچه
 امام حسین چنین کرد بحسب ظاهر وصیت بخواهرش زینب خواتون نمود و علومی که از امام زین العابدین صادر
 میشد نسبت بنیف میدادند بعلقه قتیله و احتیاط از این که با امام زین العابدین مبادا از حق برسد و در باطن این
 معنی و امام بود و حدیث معارضه محمد بن الحنفیه با امام زین العابدین و بجا که رفتن نزد حجر الاسود و تصدیق
 حیران حضرت را سابقا مذکور شد و در امالی و روایت کرده از زهری که خدمت سید الشاجدین بودم که شخصی از
 شیعیان آمدن حضرت پرسید چه حال داری عرض کرد امروز را صبح کرده ام در خالی که چهار صد شرفی قرص
 دارم و در ازاء آن چیزی ندارم که ادا نمایم و عیال بسیاری هم دارم و قادر بر نفقه ایشان نیستیم حضرت امام بسیار گریه
 عرض کردم فلای تو شوم سبب گریه شما چیست یا بن رسول الله فرمود نا محنت عظمی رخ ندهد کسی گریه میکند عرض
 کردم نه یا بن رسول الله فرمود کدام محنت و مصیبت از این عظیمتر است که مؤمن برادر مؤمن خود را در حالت فقر
 و تنوید حاجت او و انماید و در قوه نداشته باشد که او را غایت کند و چون از آن مجلس خواستیم بعضی مخالفین که
 بدان جا حضور داشتند و این سخنان را شنیدند طعن زدند بر آن حضرت که بخت میکنیم از این ها که گاهی اوقات میکنند
 که اسمان و زمین در اطاعت ایشان میباشد و هر چه از خدا خواهند فوراً حاصل میشود و گاهی اعتراض بخود میکنند
 بشاید آن که اصلاح حال فقیری از دوستان خود نمیتواند کرد آن شخص قهر چون این سخنان را از آن مخالف شنید
 بدو آمد و دفت خدمت امام و عرض کرد یا بن رسول الله این سخن طعن مخالفین بدینست دل مراد او را و از آنچه در
 بود از فقر و فاقه و بی چیزی حضرت فرمود ای مرد خال خدای تعالی فرج کرامت فرمود و دفع حاجت تو شدای جاوید
 مصلائی را بر او اقطار فرمایا پس آن جاوید دو قرص نان خشکید و او را در آن حضرت فرمود که بکبر اینها را و بیک
 دفع احتیاج تو را خدا تعالی از این خواهد نمود و خیر و سعیت تو کرامت خواهد فرمود پس آن مردان دو قرص نان

برداشت بسیار داشت و متفکر بود که این قرص سبکین و کثرت عیال و اضطراب و بیجالی ایشان چگونه شیطان و وسوسه
 میگرداند که این دو قرص نان جو خشک بجای تو خواهد رسید و چه قدر از حالت تر از مرغ خواهد کرد و این اثنا نظر
 بپاهای فروشی افتاد که ماهیها خود را فروخته بودند و بجای کندی پوسیده مانده بودند که هیچکس او را بپوشیده و نه خریدار آن مرد
 فقیر رفت نزد او و گفت این ماهی قندیده است و یکی از این دو قرص نان جو من بپا بر است و کسی از من بپوشد یا میتوان
 که این ماهی بپا بر خود را با این پاهای من معاوضه کنی گفت بلی پس ماهی را با او داد و عین قرص نان را گرفت پس آن فقیر رفت
 بدکان بقالی و دید که نمک بدی دارد که کسی او را بپوشد یا بپوشد میتوان که این قرص نان را بپوشد از من این نمک را
 بمن بدهی گفت بلی پس آن نان را داد و آن نمک را گرفت و او در بخانه و بزن خود گفت این ماهی را با این نمک بپوش چون زوجه
 آن مرد آن ماهی را شکافت و دو دانه مروارید غلطان از شکم آن ماهی را برداشت بسیار خوشحال شدند و حمد و شکر الهی را
 بخجای آوردند و در این اثنا دیدند که کسی در خانه را میگوید آن مرد رفت و در را باز نمود و دید که صاحب ماهی صاحب
 آمد اندر میگوید ای بنده خدا ما هر قدر سعی کردیم با عیال خود که این نان را بخوریم نتوانستیم و دندان ما و کار نکرد
 و آنکس بپا بر این نرفت چنان فهمیدیم که بسیار مضطرب و بیجان احوالی و از شدت اضطراب اینکار را کردیم و ما را در
 حال تو سوختن ماهی را بتو بچل کردیم و نانهای ترا بر آوردیم که خود صرف کنی چه خود را و بقیه را بماند این نانها
 گرفت و آمد نزد عیال خود و نشست ناکاه در خانه را گویدند چون رفت بر در خانه دید رسولان حضرت و گفت
 علی بن الحسین میگوید که امر ترا خدا ساخت و وسعت از برای تو بهم رسید حال نان ما را بباید که غریزان ما کسی نتواند
 آن را بخورد و نان ما را گرفت و بجهت آن حضرت برد پس آن مردان دو دانه مروارید را بپا بر کلی فروخت و قرص
 خود را داد و توان کرد دید بعضی از مخالفین گفتند چه قدر منافات در احوال این اشخاص میباشد از حال که
 نمیتوانستند فقر و فاقه فقیر بر آید این همه دولت بجهت او حاصل میباید و او را توانگر میباید این چه گونه ممکن میشود
 میباشد حضرت فرمود قریش نیز به پیغمبر چنین گفتند که چگونه به بیت المقدس میرود از مکه و بر میگردد و دیگر
 از ثلث شب با وجود آنکه وقتی که هجرت فرمود بمکه نیت توانست که طری مسافت نماید مگر در روز و از روز پس فرمود
 بخدا قسم که ندانستند ما و خدا و دوستان او از او قیاس بر احوال خود کردند کارها کاتر اقباس از خود میکرد که باشد
 در نوشتن شیرین بدو سعی که مراتب بلند حاصل نشود و کسی با و نرسد مگر برضای قضای الهی و تسلیم مقتدر
 او و تراست حکم و امر او و دوستان خدا صبر کردند بر محنتها و مکاره روزگار چنان صبری که کسی با او ای میبخشد
 و همکاری ایشان نیست جناب باری تعالی نیز مکافات ترا با ایشان با این طریق نمود که هر چه از او خواهند بایشان
 فرماید و با وجود این بپوشانند از خدا چیزی را مگر آنچه خدا از برای ایشان خواسته باشد و در کشف القماری است
 از حضرت باقر که روزی علی بن الحسین با یاران خود نشستند بود که ناکاه ماده اهوئی از حضرت آمد و مقابل آنها
 ایستاد و صدای کرد بعضی از حضار بچلیق سپیدند که چه میگوید این اهو حضرت فرمود که میگوید فلان شخص
 در روز بجهت مرا برده و از دیروز تا بحال و زایش بر نداده ام پس آنحضرت فرمودند و از او که بجهت اهوئی که صید کرده
 برای ما بفرست و چون آوردند و او را دید صدای کرد و در سنهای خود را بر زمین زد و او را شرف داد پس حضرت آن
 اهو را بپا برش بخشید و مثل صدای و صدای فرمود و بچپاشش نیز همراهِ او رفت عرض کردند که ماده اهو چیست
 فرمود شما را و ما کرد و شکر احسان شما را نمود و گفت خدا هر سال برای شما صیحه و سال برساند و علی بن الحسین

پس آن اهو بپا
 افتاد

بنا کرد چنانچه فرزند زاین بن سنانید و در خراج نقل کرده که حجاج بعد از ملک نوشت که اگر میخواهی دولت یابد و شود علی
ابن الحسن را بقتل بسان عبد الملك و جواب نوشت که مراد و دارا و قتل بی هاشم و خود نیز احترام کن از قتل ایشان
دست خود را دور کن از قتل ایشان که من دیدم الی ابوسفیان را که فرودفتند در خون ایشان و ملک را ایشان را بکشد
و دولت ایشان منقرض شد و این نوشته را در خفیه حجاج با و نوشته بود و او نیز در خفیه این جواب را نوشت پس در همان
لای که نامه حجاج با و رسیده بود حضرت امام زین العابدین نامه بعد از ملک نوشت که خداوند عالمیان مطلع شد
از نامه که حجاج بنو نوشته و جوابی که تو با و نوشتی و شکر این خدمتی که کردی و جانب خدا را در باره ایشان منظور
داشتی نمود و ملک تو را ثابت گردانید و بیست سال بر غرق افروزد و نامه را بعلام خود داده و بتجلیل روانه نمود
و چون علام حضرت رسید و نامه را داد تا بچ نامه را ملاحظه نمود با تاراج کاغذ حجاج که نوشته بود مطابق دید
یقین بصدق آن حضرت بهم رسانید و بسیار خوش حال گردید و انعام بسیار بی نقد و غیره بحضرت نمود و نامه در
کمال احترام با و نوشت و التماس کرد که حوائج و مطالب خود را بخواهد و هم چنین حوائج خانواده و منسوبان متعلقان
آنحضرت را و مطالب ایشان را بخواهد و تمهید و نمودن آنها را نمود و در حدیث دیگر مذکور است که حضرت با و نوشت
که حاتم بن سول خدا را و خواب دیدم که بمن فرمود بعد از ملک بنویس و از حضرت با قریه مرویست که پدرم با بعضی از اصحاب
بنای که در خارج شهر داشت بیرون آمد و امر فرمود که چاشت بجهت خود و یاران اصلاح کنند چون حاضر شدند حوائج
که یاران دست بجانب طعام دراز کنند و صوت از سمت حصار نمایان گردید و میدیدند تا رسید نزدیک پدرم کسی
عرض کرد یابن رسول الله چه میگوید این اهو فرمود بمن شکوه میکند که مدت سه روز است که چیزی نخورده ام و حال
شما دست بطعام دراز میکنید و از صدای بنیم تا با ما بخورد پس حضرت صدای او را آمد و خورد با ایشان پس یکی
از یاران دست خود را بر پشت اهو گذاشت اهو که بخت پدرم فرمود شما ضامن شدید برای من که با و دست نریزید
بعد از آن مرد متهم خورد که من را داده بدی با و نداشتم پس او را در دفعه صدای او آمد و خورد تا سپر شد نگاه بدید
و رفت گفتند چه گفت فرمود دعا کرد و برای شما و رفت و از خجل حج مر و بیست از حضرت با قریه که ابو خالد کابلی
مدتی ملازمت پدرم را نمود و روزی عرض کرد که مدت نه است و الله خود را ندیدم ام و از آن خواست از حضرت در
بیرون رفتن نزد والد خود حضرت فرمود ای کنکر فرمودی از اهل شام می آید که صاحب عزت و ثروت میباشد
و ضعیف دارد که او را جن از او میکند و معالجه او را طلب مینماید و هر قدر مال از او و معالجه بخواهند مضائقه
کند و چون وارد شود تو برو و در نزد همه کس نزد او و بگو معالجه میکنم مشروط بآنکه ده هزار درهم بمن بدهی چون و
شد رفت و گفت پدرم و دختر ضامن شدن مبلغ زان وقت در خدمت پدرم عرض کرد فرمود که تو خود مینماید
مخواهد داد عرض کرد که ملتزم شد و تخلف نمیکند فرمود برو و سر خود را در گوش چپان دختر بگذار و بگو علی
الحسن پیغام داده که بروید و دیگر بنکر پیدا پس آن جن رفت و دختر هوش آمد و آرام گرفت و چون مال را از
پدرم و دختر طلبیدند و دفعه الوقت انداخت ابو خالد خدمت پدرم عرض کرد فرمود تو گفتی که خود مینماید
باز آن جن بان دختر بخواهد گشت پس تو با و بگو که چون غلذ کردی و فغان کردی بر گشت حال کرده فرمود و هم
بدست امام زین العابدین دادی معالجه میکنم که بنکر رود و از ضامن میدهم آن مردان مبلغ را بدستان
حضرت داد پس ابو خالد رفت و در گوش دختر گفت ای خبیث علی بن الحسن تو میگوید که از پیش این دختر بیرون

ندادند او را دید و همراه خود برداشته و روانه شد و ازین در عرض راه بپایان شد و در یک منزلی مدینه مروی بود
 که بان آمد خدمت آنجناب و خبر رفتن زوجه خود را بحضرت دادان جناب برخواست و در رکعت نماز نمود و دعا
 خواند و دو کرد بان شخص فرمود ای مرد برو نزد زوجه خود که خدا یتعالی او را بقدرت کامله خود زند کرد این
 مرد بجهیل آمد چون داخل خیمه خود شد دید زوجه او نشسته و در نهایت محنت و گویا مرکز آری نداشته بر سید
 چگونه زند شدی گفت ملک الموت آمد و قبض روح مرا نمود و خواست بر روح مرا دیدم مردی بفلان صفت سرود
 کرد صفت ولون و قد و قامت و شکل آنحضرت را بنسبتی که بنظرش آمد بود بنان نمود و شوهرش قصد بی او را میکرد
 و میگفت همین هیات و شکل و شمایل میباشد سید و مولای من علی بن الحسین زن گفت همین که ملک الموت
 حضرت را دید که می آید بروی پاها می آید و میبوسید و میگفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ اَللَّهُ
 عَلَیْكَ يَا زَيْنَ الْعَابِدِينَ و آنجناب و جواب گفت فرمود اَهِلَّكَ الْمَوْتُ بِكَ دَانَ رُوحِ ابْنِ زَيْنٍ اَجْسَدُ مِنْكَ بِقَصْدِ
 ذِیَابَتِ مَنْ اَمَدَمَ یُودُ مِنْ اَزْوَاجِ رُوحِ کَاوِثِ اَلْکَرَمِ که پی سال بر عمر او بفراید و زندگانی خوشی بکند و این مدت
 بجهت همین که زارش و نافرمانی بر ما بود ملک الموت گفت سَمِعَا طَاعَةً لَكَ يَا وَلِیَّ اللَّهِ وَ رُوحُ ابْنِ اَجْسَدُ مِنْ بَرِّكَ اَمَدَمَ
 و من نظر ملک الموت میکردم دیدم که دست آنحضرت را بوسید و رفت پس از مرد دست زن خود را گرفته خدمت آنجناب
 آمد و آنحضرت در میان اصحاب خود نشست بود پس از زن خود را بروی قدمهای آنحضرت انداخت و میگفت بخدا
 قسم همین است سید و مولای من که ملک الموت را امر کرد که روح مرا بر گرداند و من از بر که او زند شد پس ازین و شوهر
 و مردم مدینه مجاور شدند و در خدمت سید الشاهدین بسر بردند تا روزیکه وفات یافتند و از آن سید مرگ و کشت و کشت
 طو لانی که خلاصه آن اینست که از آن حضرت بعضی رسول خدا مخرج خواست و بلی بر صدق دعوی بنو قریظ
 سنت دین را از مردم کرد و خبر کرد و بران هم نزد و با و داد و فرمود هر کس چنانچه من کردم بکند و خلیفه و جانشین و امام بعد
 من خواهد بود و بعد از آن بخدمت امیر المؤمنین بر دوا و بر چنان کرد و چنان فرمود و بعد از آن خدمت امام حسن و امام حسین
 بر دوا ایشان نیز چنان کردند و چنان گفتند پس خدمت امام زین العابدین آمد و آن حضرت مشغول نماز بود و بسبب طول
 داد نماز را تا آنکه مابوس شد و خواست بروی آنجناب بدست خود اشاره فرمود با و که وقت کن و بهمان اشاره خوا
 او بر کشت و قمری چهارده ساله شد و تا مثل نمود تا حضرت از نماز فارغ شد فرمود ای ام سلمه سنی بجهت من حاضر
 چون سنت را حاضر نمود آنجناب گرفتند و مثل اردنم کردند و دست مبارک خود را و از آن خبر کرد و بعد از آن از آن
 یا قوت احم نمود بر او مهر زد و با و داد ام سلمه گوید بعد از آنکه پشت کردم که بروم مرا صلت و گفت ای ام سلمه برگرد چون
 برگشتم دیدم در صحن خانه ایستاده پس دست مبارک خود را از آن خود و سفت و طاق و خانه و دیوارهای خانه و کویهای بند
 سوراخ نموده و دست مبارکشان از نظر غایب شد بعد از دقیقه دست مبارک را فرود آورد و فرمود ای ام سلمه بگریه
 گشته بمن داد که در آن چند خانه اشرف و چند کوشواره و انگشتر و دوا بود از مال خودم که در خانه خود و قوی و سنگ
 گذا رده بودم نکام کردم از همان حقه و همان صندوق دوا و دوا و بمن داد و در خانه خود و چون حاجت رفت مرا که و عبد
 نیز از محاصره نمود و بنحیو بست و خانه خدا را خراب کرد و بعد از آنکه این خبر گشته شد و خواستند خانه خدا را خراب کنند
 و حجر الاسود را بر جای خود نصب کنند و عالمی را قاصد از آمدی از ایشان که می آمد و سنت حجر الاسود را بر میداشتند
 که نصب کنند مقرر میشد و می نداد و در مکان خود قرار نمیکرفت پس جناب علی بن الحسین آمد و از دست ایشان

و نام خدا بر زبان جاری نمود و در موضع خود نصب کرد و قرار گرفت و مردم تکیه کردند و چه سبکو گفته فرزد و باین معنی
 ملهم گردید که گفته بکدام سبکه عرفان را حقیقه زکن الحظیم از اما جاء یستلم فصل سیر و مکار و احاطه
 و کثرت عبادات و حسن خلق و افراد دوست و دشمن در فضیلت و جلالت آن بزرگوار است مرویت که حسن بن الحسن
 رضی با حضرت نزاع نمود و بیای بی بسیار بیان جناب کرد و دشنام داد و آن حضرت صلا او را جواب نداد و چون
 آنحضرت بنیاد آن نمود شنیدید سخنان این مرد را گفتند بلی فرمود میخوام همین راه من بیایید تا بخانه او و شاهد شوید
 جواب گفتن من او را گفتند بلی بسیار دل مارا بدرد داد و در سخنان او میخواستیم در همین جامع عرض جوابا و بشوئی و گو
 انا زکیم حضرت نعلین خود را بپوشید و میگفت الکافیین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب الحسین پس دان
 یاران که انجناب در نظر ندارند که با او ناخوشی نمایند و چون با نجار رسید او را صدا زد و گفت بگوئید علی بن الحسن
 تو را خواسته او تو قم کرد که بجهت انتقام و بفرست مکافات آمد پس بر فن آمد و خود را بهشتی نزاع نموده بود و چون
 حضرت او را دید فرمود ای برادر این سخنانی که تو بمن گفتی و هراسناوی که بمن دادی کردی من بوده و تو نسبت بمن
 دادی پس استغفار میکنم از آنها و از خدا میطلبم که مرا از عاصمت و سوء عاقبت آنها نجات دهد و تو بر میکنم و اگر در من
 نیست و تو بهتان بمن زده و اسناد بجا بمن داده پس طلب مغفرت از برای تو از خدا میکنم و از او میخوام که از تقصیر تو بگذرد
 و مؤاخذه نکند از من و که این را شنیدید بحالت کشید و سر روی آنحضرت را بوسید و گفت خدا که من بتو تقدی کردم و
 آنچه در تو نبود بتو نسبت داد و موافقانه در من بود پس حضرت نیز روی او را بوسید و او را بجل فرمود و در آغوش بسیار
 مرویت که هر وقت نماز که حاضر میشد آن حضرت از رنگ اندوهی مبارک می پرید و لرزه بر اندامش می افتاد و دند
 مبارکش از شدت رعاش بهم میخورد و چون فاطمه دختر امیر المؤمنین دید که پس برادرش چه قدر تعب در عبادت
 میکند و ریاضت و مجاهدت با نفس خود میکند جابر بن عبد الله انصار بر ملاقات نموده گفت تو صاحب سؤل خدا
 میباشدی ما را بر شما حقوق بسیار است هر گاه به بنسید یکی از ما ها را در ریاضت و مجاهدت نفس خود را هلاک میکند
 او را منع کنید و نصیحت نمائید که نفس خود را به هلاک نهد و محافظه جان خود را نماید و یادگار برادر محسن
 و ما غش سوراخ شد و پیشانی و چهره و زانو ها و کفها ایست و پای و پینه کرده و صورت و زخم شده از شدت
 زحمی که در عبادت بخود میدهد و مشرف بر هلاکت گردید پس جابر آمد بر در خانه آن حضرت و حضرت با قری
 با جمعی از جوانان بنی هاشم بر در خانه ایستاده بودند چون جابر حضرت با قری را دید که می آید گفت رفتار این جوان
 بن رفتار رسول خدا میباشد کیسی ای پسر گفت محمد بن علی بن الحسین پس جابر گریست و گفت تو یوم و الله با قری حقا
 نزدیک من بیای چون نزدیکت نکهای پیش سپته او را باز نموده و دستهای خود را بر سپته او گذارده سپته
 مبارکش را بوسید و صورت خود را بر سپته آنحضرت مالید و گفت سلام حلت رسول خدا را بتو میرسانم و او
 بمن امر کرد که چنین کنم و فرمود که خواهی ماند تا آنکه ملاقات کنی از اولاد من کسی که نام او محمد است و بتقیر العقل
 تقیر یعنی میشکانه علم را و بمعنی آن میرسد شکافتی و بمن گفت تو زنده خواهی ماند تا کور شوی و بعد از آن حتم
 تو بینا شوی پس گفتا دن بخوام از پدرت از برای من پس حضرت با قری نزد پدر بنزد کور رفت او را خبر داد و از انجناب
 او گفته و کرده بود فرمود و انفق ندا و جابر بن عبد الله است در میان جوانان بنی هاشم و اهل بیت همین با تو این قسم ساق
 کرد گفت بلی گفتا نایق و انا الکیدر الحیون او قصد بدی بتو نداشته ولیکن از سخنان او در معرض خطر و هلاکت

امثالی پس از آن داد و جابر را طلبید چون داخل شد و دید که آنحضرت در محراب عبادت نشسته و دستهای او را
 بر پنج و نه دست انداخته است پس حضرت جابر را تعظیم و تکریم بسیار نمود و به بلوی خود نشاند و از او سوال نمود
 عرض کرد یا بن رسول الله مگر نمیدانی که بهشت را از برای شما و دوستان شما خلق کرده اند و ختم را از برای شما
 شما پس چرا انقدر خود را بتعب و پنج انداخته حضرت فرمود ای مصاحب رسول خدا آیا نمیدانی که خدایم رسول خدا
 گاهی نداشت و با وجود این خدا تعالی کما هو انکره او را امر زید بود ما تقدم منه و ما تأخر و با وجود این دست
 حد و اجتهاد در عبادت نداشت تا آنکه پاهای مبارکش که فدای او باد بدو وارد و درم کرد و همین را که تو میگوئی
 با و گفتند و او در جواب گفت فلا اکون بحسبنا شکر و ابغی هر عبادت و زحمتی لازم نیست که از ترس و خوف باشد بلکه
 شکر نعمه نیز لازمست پس جابر گفت یا بن رسول الله محافطت نفس خود که توان از طایفه میناشی که خدا تعالی بلا و فتنه
 و قضاهای سمائی را از خلق خود برکت ایشان رفع مینماید آسمان از برکت وجود ایشان مینماید و آنحضرت فرمود
 جابر همیشه بر طریقه بدو از خود پیغمبر و امیر المؤمنین خواهم بود و تاسق با ایشان خواهم نمود تا با ایشان برسم پس جابر
 در محضر مجلس نمود گفت بخدا قسم نمی دهم در اولاد پیغمبر آدم تا حال کسی مثل علی بن الحسین بهتر از ذریه یوسف
 مینباشند چه از ذریه او کسی خواهد هم رسید که عالم را بر عدل کند بعد از آنکه بر او ظلم شده باشد و جابر
 از حضرت با فرج روایت کرده که پدرم در شبانه یقوی هزار رکعت نماز میکرد و چنانچه امیر المؤمنین با قصد محله و
 و در پای محله دو رکعت نماز میکرد و هر وقت بر میخواست که نماز کند رنک از روی و میسرید و مثل بنده ذلیل
 نزد پادشاهی جلیل میبود که اعضا او مرتضی بود از ترس خدا و نمازی میکرد که گویا و داغ و امید دوباره که
 و آنجور نداشت پس فرمود که در شبهای نایبیت بیرون می آمدن خانه و جواب بدو و نان و خوراک و غیره و صرهای نوسرخ
 و سفید بردوش میکرد و گاهی هزار و طعام بردوش میکشید و بخانه های فقرا و مساکین میرود و در میزد و در
 نادیده چون در بازار میگردید روی خود میپوشانید که او را نشناسند و مانند بود همین نسبت بود چون
 و نیاز رفت و آنچه را موقوف شد دانستند که از او بوده و چون خواستند او را غسل دهند در پشت و پدیه مثل
 پدیه که بر زانو و پشت شتر مینباشد دیدند از بسکه بر پشت خود طعام و غیره میکشید بجهت فقرا و مساکین و
 در دوستان بیرون آمد و چنانچه خری پوشیده بود فقری دامن جبهه را گرفت و از او چیز خواست آن حضرت جبهه را باو فرج
 و برهنه رفت و در دوستان لباسی که بجهت حفظ از سرما تحصیل میکرد در اول بهار میفروخت و قیمه آن را نقد
 می نمود و در دو نفره نگاه کرد بکدام ها که در میان حجاج کذا میگردیدند فرمود ای بر شما در چنین روزی از غیر خدا
 سوال میکنید و با ما در خود چیزی بخورد گفتند تو یک مردم میناشی از همه کس صلاه رحم بیشتر میکنی چنانچه ما در خود
 نمیخوری فرمود خوش ندارم که دست من دراز شود بخیری که چشم ما در میدان افتاده باشد و بر یک شتر نیست
 حج کرد و یک تا و یانه با و نزد و چون آن شتر مرد امر نمود او را دفن کنند مبادا او را قند ها بخورند و آنجا و آنجا
 پرسیدند از احوال آن حضرت در جواب گفت طول بدهم تا مختصر بگویم گفتند مختصر بگو گفت هرگز روزی برای او
 طعام حاضر نداشتیم و شب از برای او و فرشی خواب نینداختم و همیشه او را خالی میدیدم از اینکه در طعام او حاضر
 شوند اینام و غریبا و زمین که غلبیل و بنما که دست رسی از برای ایشان نبود و هر که عیال داشت بسد عیال
 ایشان را خود بدست گرفته بخانه اش میفرستاد و هرگز طعامی نخورد مگر آنکه مثل آن یا بیشتر را تصدق می نمود

و در سال هفتم به پینه های اعضای او از مواضع سجود میچسبیدند و آنها را جمع نمود تا بعد از فحاشات او و بهرام او دفن کردند
و بیست سال بر پدرش امام حسین کرامت و طعمای یا ابی خاضری میگرداند و برای او مکرانکه مخلوط با شک چشمش می
تا آنکه غلام آن جناب عرض کرد یابن رسول الله وقتان نشد که غم و اندوه تو تمام شود و فرمود و ای بر تو یعقوب پیغمبر و دان
بسر داشت و یکی از ایشان غایب شد آنقدر گریست که چشمش سفید شد و موی سرش سفید شد و پشتش خم گردید
و حال آنکه پسرش زنده بود و میدانست و من پدر و برادر و عموها و هفتاد نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم بدان
نسبت چگونه خن من تمام شود و در کتاب انوار و ابیات کرده که شیطان بصورت اندهائی که در سر داشت خود
بحضرت نمود تا پشه های دراز و چشمه های چون طاس خون و اندیز زمین در همان موضع سجود او درآمد و در عالمی که
آن حضرت مشغول نماز بود و در آن شد در محراب آن حضرت و دهان خود را باز نمود و چشمان خود را با جناب انده
بود آن جناب مطلقا بفرج نیامد و از استغراق که در شهود و مرا بته داشت گویا ندید و نفهمید پس جمله کرد بر پاهای
آنحضرت و آنکشت پای او را در دهان نمود و گریه و آتش از اندرون خود بر پای آنجناب میدید و آنجناب مدائش
و اللغات نمود و پاهای خود را حرکت نداد و شکی و دغدغه در نماز و قرائت غرض آنجناب نشد که ناگاه شهاب
سوزانند از سمت آسمان رو بان لعین آمد و خواست و از ابو زانند چون شیطان آتش را دید صیحه کشید و بصورت
اصلی خود گردید پناه با حضرت برد و در پهلوی آنجناب ایستاد و گفت یا علی انت سید العالمین کما جمیت توشه
بر ذات عبادت کنندگان چنانچه نامیدن شده در آسمانها منم ایلیس بخدا قسم که عبادت جمیع پیغمبران را دیدم از عهده
تا حد تو محمد مصطفی و مثل تو و مثل عبادت تو ندیدم در مدت عمر خود باز آنحضرت ملتفت او نشد و بهمان قسم
مستغرق شهود و مرا بته بود تا از نماز فارغ شد و ایضا من و بیست که جاریه از آن حضرت ایستاده بود بر بالای سر
آن جناب و ابویق اب در دست داشت و ابی محبت پس پدیک زدن جاریه و ابویق از دست او افتاد بر سر و صورت
آنجناب و صورت آنحضرت زخم شد و سر آنجناب از شکست حضرت سر خود را بلند نمود و گفت و الکاظمین القیظ فرمود
عظ خود را فرود بردم گفت و العافین عن الناس گفت خدا عفو فرمود از تو گفت و الله محبت الحسنین فرمود برو که تو را
از او کردم در راه خدا و وحدیت دیگر مرویست که هر وقت بسفری میرفت با کسانی رفاقت میکرد که او را شناسند
و با جمیع رفقای خود شوط میبرد که خادم ایشان باشد و آنچه احتیاج بهم رسانند روان سفر و در سفری یکی از آنها
دید و شناخت با آنها گفت میشناسید که این مرد کیست گفتند گفت این علی بن الحسن است پس افتادند آنجا
بر روی دست و پای آنحضرت و گریستند و گفتند یابن رسول الله میخواهی ما را بجهنم نفرستی گاه هست ما را از آتش
و پای دبی از ما نسبت تو بر نهند بدست یابریان و ما ابد الاله هلاک خواهیم بود چه خبر ترا باعث شده بر این قسم
و نماز فرمود سفری کردم وقتی با جماعتی که مرا میشناختند و بعد از آنستاب بن رسول خدا ادب و حرمت بسیار
نموده از آنچه مرا تابلیت آن بود نمودند و رسیدم که بعد از آن نیز همین قسم رفتار کنند و مرا خوش نمی آید از آن بلین
سبب خواستم که امر خود را اینها دانم و از موسی بن جعفر در کتاب احتجاج روایت شده که فرمود علی بن الحسن بسیار
خوش صدا بود و حسن صورت و بمرتبه بود که مردم از پشت منزل آنجناب عبور میکردند و از حسن صدای او خوش
میکردند و امام هرگاه از کلمات خود و حق حسن صوت خود را خواهد شنید از آنرا اظهار کند مردم طاعت نمی
عرض کردند موسی بن جعفر که پیغمبر خدا نماز میکرد و صدای خود را بقرآن قرآن بلند نموده و ما مو من میشنید

و کسی غش نمیکرد فرمود رسول خدا بعد از طاعت مؤمنان نماز می نمود و حضرت صادق فرمود که سید الشاهین
 بهترین مردم بود در حسن صوت و سقایان با مشاک سنگین بر دوش بد و نا اختیار می ایستادند و پشت خانان
 جناب که صدای واداشنوند و در محاسن مرویست از حضرت صادق که در روزی که امام زین العابدین روزه می
 صبر می نمود کوفته براف میگردید و می پختند چون شام میشد خود می ایستاد با دهان روزه تا مجموع آن مرقد
 بخنجر نان زاقبت میفرمودند و فقر و همسایه ها نگاه نان جو خشک میطلبیدند و خود اظهار میفرمودند و اینها
 فرمود که آن حضرت را بسیار خوش می آمد از انکوری روزی آن حضرت بفرقه بود جاریه که ام ولد آن حضرت بود خوشه
 انکوری که نو بر بود و نازده ماه رسید بود تحصیل نموده در وقت افطار میخورد آن جناب و رد و گذاشت نزد آن حضرت
 هنوز حضرت دست و زان نکرده بودند که سائلی آمد در در خانه و سوال نمود حضرت آن خوشه انکوری را با سائل داد
 آنجا رفته دلش سوخت که حضرت میل نکرد کسی از سر ستاد و اخوخته انکوری را خرید از بقیعت زیادی و باز آورد و خد
 آنجناب گذارد باز هنوز دست نکرده سائلی دیگر آمد و سوال نمود باز حضرت خوشه انکوری را با سائل داد باز ام ولد آن
 سوخت و کس از سر ستاد و آن خوشه را خرید و خد مت آن حضرت آورد و هنوز دست و زان نکرده سائلی دیگر آمد و با
 نسبت تا چهار مرتبه و در مرتبه چهارم دیگر سائلی نیامد و حضرت میل فرمود و مرویست که هر وقت آنجناب بنما
 می ایستاد رنگش زرد میشد و لرزه عظیمی با اعضا می آمد و می فریاد می کرد که کسی که اطلاع از حال او داشت میسر میشد که
 شمار اچه شد می گفت می خواهم در برابر پادشاه عظیمی بایستم که پادشاه پادشاهانست و فرزند می زان حضرت امینا
 در شبی از شبها و دست و شکست اهل خانه شیون کردند و فریاد زدند و همسایگان خبر شدند و شکسته بند او
 و دست طفل را جدا کردند و او را آوردند و میباید و اضطراب میکرد و آنجناب بچیک از آنها را شنید و فهمید تا صبح
 و چون صبح شد دید که دست طفل بسته است بگردنش پرسید که چرا چنین شد خبرم او ندان کیفیت واقعه
 شب و در اطاعتی که آنحضرت بجهت کرده بود آتش افشاد و مردم فریاد میزدند که یا بن رسول الله النار النار و سر خود را
 بلند نموده و نا آنکه آتش خاموش کردند بعد از آنکه سوز سجد بر داشت گفتند چه خبر بود این هوش کرد با بن شد
 که اینها ه های و هوای را شنید می و آن همه آتش عظیم که در نزد تو فروخته شدند دیدی فرمود الهی عنهما النار
 الکبری یعنی آتش دوزخ مرا از آن باز داشت که متغیر بشوم بان و طاروس میانی گوید که دیدم آن حضرت را در مسجد
 طواف میکرد و آن عشا تا صبح عبادت می نمود همین که بالمره خلوص پاکشیدند و کسی نماند در مسجد چنان خود را بطرف
 آسمان نموده گفت اهی غارت جوم سما یتک تا آخر دعای مشهوری که قبل از شروع در نماز شب خوانده میشود با سوز
 دل و چشم گریان مثل اینها خواند و در آخر آنها گفت انحر فی النار یا عا له المی فاین رجائی ثم این محبتی
 انکت باعمال قبال ربه و فانی الوری خلق جنا کنا بی بعد از آن گریست گفت سجنانک تقوی کانت لا تری
 تخلم کانت لا تقص توذری خلقک بحسن الصبیح کانت بک الحاحه الهم و انت یاسید الفقی عنهم بعد از آن افشا
 بن من بطرف مسجد پس قدم نزدیک آن جناب و سر را از روی خاک برداشتم و بر دافوی خود گذاشتم دیدم هوش نداشت
 پس گریه کردم و اشک چشم من جاری شد بر روی آن حضرت پس هوش آمد بر خواست و شکست و گفت من لکنی
 الشعلی عن ذکر ربی کیست آنکه مرا از ذکر پروردگار باز داشته گفت منم طاروس یا بن رسول الله اینهمه جرع و فزع از
 و ما که خاص و رو سیاهیم و دست منا خالی میباشد از خوب و سوانه سعادت و سر او را هم با اینکه این جرعها و آبکیم

بنيكريم و غافلهم فو كه فرزند رسول خداي و پديدست حسين بن علي و ناهديت فاطمه زهراست چرا انقدر راضيت را ي
 و خود را ميگوشي پس ملتفت شد بجانب من و فرمود هيهات هيهات اي طلوس را كذا حكايست حسب نسب و جد
 و پدر و مادر را خداي تعالي بهشت از براي مطيعين خلق نموده اگر چه غلام حبشي باشد و حجت را از براي عاصيان
 خلق گرفته اگر چه ستيد قرشي باشد مگر نشيند كه فرموده فاذا نفعني الصلوة فلا انس ابنيهم يومئذ ولا ينفعون
 بخدا قسم كه فاني ندارد و نفع نبي بخدا فرما در روز قيامت مگر چيزي كه پيش از خلاصه باشي و زجر گرفته باشي و عمل
 صالح و در خيرايج از حضرت با مرقبيت كه عبد الملك بن مروان عيكة امده طواف ميكرد و در خانه كعبه خينا
 امام زين العابدين پسر پيشروي و طواف ميكرد و اثنافي عبد الملك نميمود و عبد الملك بعلت آنكه پشت اينجا
 باو بود و دانشاغت پسر سيد اين شخصي كه پيش روي ما طواف ميكند و بما اعتنا نميكند ايكست گفتند علي بن الحسين
 پس همان موضع كه استاده بود بجهه طواف قطع نمود و نشست و حضرت طلبيد و چون او را و رفتند و او گفت يا علي
 الحسين من كه قاتل پدر تو بنستم چه خبر ترا مانع است از آنكه نزد ما بيايي ان حضرت فرمود قاتل پدر من بعلي كه ان وصا
 شد دنياي و ديار او فاسد كرد و پدر كم اخيرت و ديار او فاسد كرد اگر تو هم بخواهي كه مثل او باشي باش عبد الملك
 گفت خدا نكند وليكن بيا نزد ما تا از دنياي ما نفعي بجوي پس حضرت نشست و دواي مبارك خود را بهم نمود
 و گفت خداوند احرمت دوستان خود را ضايع مكن و در پيش پيكانيگان ما و از اهل نما ناگاهديدند كه رداء اخير
 مملو از جواهر است چنان جواهري كه ديد ما را خيره ميكرد پس فرمود كسي كه نزد خداي خود اين حرمت را دارد و خينا
 بدنياي تو ندارد بعد از ان فرمود خداوند ايكرا اينها را از من كه من احتياجي با آنها ندارم و لزومي مروبيت كه
 خدمت ان جناب فتم نزد عبد الملك و ان بد بخت بال شقاوت و مشغولي دوام دنيا چون نيك نند و ضعف بينه
 و زخم صورت و سوختن چشمان و پنهاني كه در پيشاني حضرت بود ديد بسيار دلش سوخت بر حال انجناب و عظيم شرم
 و رياضت و عبادت حضرت را و گفت يا ابا محمد زحمت عبادت و مجاهد و در توانقدر تاثير نموده و حال آنكه نقدي را
 بحسن حال و سعادت توان ازل جاري شده و قوياي ش رسول خداي و ان قرابت نسب فضيلت عظمه كه ب
 اهل بيت و اهل عصر خود داري و انقدر خدا از نوع و علم و فضيلت بتوراده كه نه با حدي از همگان عصر قونده به
 پيشنيان بر توراده و با وجود اين همه فضائل و محامد و كالات كه در تو هست انقدر زحمت و اجتهاد و خود كشي چه
 ضرر باشد و بسيار ثناء و تحيد و توصيف حضرت را نمود پس انحضرت فرمود كه چنانست كه ميگوئي جناب را ي
 از فضل و كرم و ناسيد و توفيق انقدر بياي بنده خود عطا كرده است كه نبيان من از ذكر شتر از ان عاجز است پس شكر
 بر اين نعمتها كه عطا فرموده چگونه ميستشود پيغمبر خدا با ان بر كن بديكي و شرايت كه با عطا فرمود كه با حدي از ان
 و اخيرين نداده انقدر نماز كرده كه پايهاي مبارك او دم كرد و انقدر در روزه نشني خود كه دهان مباركش
 از هم باز نميشد بان حضرت عرض كردند كه خداي تعالي بتو وعده كرده كه تمام گناهان گذشته و اينده ترا از بدي
 انقدر زحمت از چه راه ميگوشي فرمود اكون عبدا شكورا احمد ميكنم خدا بر اين عطاياي و بخدا قسم اگر اعضاي مرا
 پاره پاره كنند و حدقهاي چشم من از كاسه بر ايند و آب شوند و بن سبزه ام جاري شوند قيام بعشر معشار و بكي
 صد هزار از شكر يك نعمت او را بخانيا ورده ام چه جاي نعمتهاي كه اگر تمام عالم جمع شوند و خواهند كه احصا
 نمايند و بشمارند نتوانند نه بخدا قسم راضي نخواهم شد خود داري از رياضت و مجاهدت در عبادت تا آنكه خدا

به بدند بر خالق که هیچ چیز را مشغول نساخه و بانی نداشته از شکر نعمت و مراقبه جلال و عظمت و ذکر صفات جمال و جلال و در شب و روز و خفیه و آشکارا اگر نه اینست که اهل و عیال و اقارب و دوستان و بسیاری از رفقا و یاران بر من حقوق بسیاری باشد که نمیتوانم بجل بیاورم و ادای حقوق ایشان را آنکم هر آینه چشمان خود را از طرف آسمان بستم و بگری انداختم و دل خود را از غلبه بامری ملتفت نمی ساختم و مشغول هیچ چیز نمیشدم تا آنکه خدا حکم کند بر من بگری و مرا نزد خود برده باشد پس این حضرت بسیار گریست و از گریه آنحضرت مجلس عبدالملک و عبدالملک بسیار گریستند و عبدالملک گفت چه قدر غرق هست میان بنده که طالب خدا و آخرت باشد و محبت خدا و دل و خاک و رو باشد و بنده که طالب دنیا باشد از هر جا که میسر شود و هیچ در فکر آخرت خود نمی باشد و قوشه از برای خود حاصل نموده باشد بعد از آن حواریان را بخواستن از تحقیق نمود و هر مصلحتی که آن حضرت داشت هموار نمود و شفاعت و درود هر یار و قبول کرد و مسئله بسیاری از مال باو نموده و او را در غایت عزت و احترام و آینه مدینه نمود و حضرت امام جعفر صادق بعد از آنکه بسیاری از مکارم اخلاق و فضایل جناب امیر المؤمنین را از او فرمود گفت و کسی شبیه تربا و از اولاد و اهل بیت نبود از علی بن الحسین و پدر منی که پسرش ابو جعفر بر او داخل شد و دیدار و آگاهی از عبادت بخاجی و آنکه دست احدی نرسید و فلک و از پنجوایی پرید و چشمهای او از شدت گریه سوخته و مخرج گردن و پیشانی او از گریه و پینه بهم رسانید و در مانع او از سجود سوزا خ گردید و ساق و قدحهای شریفش از قیام بنهار و دم کرده حضرت باقر فرمود دیگر نتوانستم خود را ضبط کنم از گریه و در بسیار سوخت بحال پدرم و بسیار گریستم و او فرمود بعد از ساجی بمن ملتفت شد و گفت بفروند بعضی از آن صحیفهها که تفصیل علی بن ابی طالب در اوست بمن ده پس خادم و قلمبلی از آن را خواند و او دست خود را انداخت و آه کشید و گفت که میتوانم مثل علی بن ابی طالب عمل و عبادت کند و چون اهل مکه و مدینه با بنید بیعت نکردند خصوصاً و بعد از شهادت امام حسین علیه السلام تغییران و ابیهانته دست خود نموده بهمین علت اهل مکه با او بیعت کردند و از بنید یا غی شدند و اهل مدینه بنید یا غی شدند و عامل بنید را اخراج نمودند و با بن علت بنید مسلم بن عقبه را که سقاکی بود بی باک و از شدت قتل که در آن سفر نمود و بی ادبی که بر روضه محرمه رسول خدا نمود و او اسیر بن عقبه می گشتند و بنید با بنید سفارش نموده بود که بهمین که داخل مدینه شدی سه روز غایت کن آنچه از مال و منافع و بزرگان و مدینه بنید مال لشکر است و سه روز که گذشت دست از مردم بردار و علی بن الحسین را نیز رجوع مدار که او داخل مدینه و مردم مدینه نبوده و مکاتیب و مکتوبها میسرید و چون مسلم آمد مدینه و مسلط شد و گرفت شهر را تا سر و نهب و قتل و غارت نمودند چنانچه لیث بن ابی سعید بن مسیب سید الکفایت نهب و غارت مدینه گفت بلی اسبان خود را بستند بشتونهای مسجد بخت و دردم اسبان لشکر بنی امیه را که دو نفر رسول خدا بسته بودند و مشغول قتل و نهب بودند تا سه روز و در خدمت سید الشاهدین می آمدیم تا بفری بنی امیه و آن حضرت جم و برب و غایت میخواند که من نمی فهمیدم و مشغول نماز میشدیم و آنملا عن که می آمدند در مسجد ما ایستادیدیم و ایستادیم و ما را نمیدیدند و شخصی که لباس سبزی پوشید بود و بر اسب شهبی سوار بود و در دست و حربه بود و بهلولی علی بن الحسین ایستاده بود و همسکه از آن ملاعن کس میخواست بی ادبی کند یا اشاره با هر کس نسبت محرم رسول خدا بشما انوار حربه خود را بچنانبل و حرکت میداد آن مردم را با اینکه هنوز حربه باو نرسید بود و بعد از آنکه سه روز گذشت

خلافت تمام شد و جلال من و امان زلفند علی بن الحسین داخل خانه خود شد و طلا و زر و جوی که در دست و پا و گوش و زلف
 و دکان بود جمع نمود و با رغبت و اسباب و بجهت آن مرد سوار آورد و آن سوار عرض کرد ما بن رسول الله من ملکی از بلاد
 میباشم از شهبان بدو بنزد کوارت از خدا تعالی اذن خواستم و خدمت و نصرت شما و بآذن حق تعالی امدم و این را از
 سخاوت خود نمودم و در روز قیامت و بعد از انقضای سه روز مسلم مرد مرا دعوت نمود به بیعت بنزد باین نسبت که ما
 او باشند و هر یکی که در خون و مال ایشان و عیال ایشان خواهد نمود هر کس امتناع نمود کشت او و هر که قبول نمود او را
 مرخص نمود و جمعی کثیر و باین بهانه از اهل مدینه گشت بعد از آن مروان بن الحکم علی بن الحسین را با پدرش عبدالملک
 برداشته نزد مسلم رفت و در مجلس انملعون دو سلطان دو کس حضرت سید الشاجدین نشست پس مروان اب
 طلبید و چون آوردند غلبی خود و بعلی بن الحسین داد و همین که آن حضرت حاضر گرفت مسلم گفت بخواب ما را این
 دست آن حضرت از زید و از انملعون ترسید و جامه از نگاهداشت و دست پس مسلم گفت بهرام اینها امدن که بعلت
 اینها ایمن باشی از اذیت من و الله اگر با اینها بنوی ترا کشته بودم ولیکن امیر المؤمنین برید سفاقتش ترا این بنموده گفته
 که داخل مسلمان اهل مدینه بنوده و مکاتبات و بمن برسید با وینکو بی گن حال هرگاه اب مجو ای مجوز پس خورد و او را با
 بر روی تخت نشاند و بسیار با و محبت نمود بعد از آن گفت شاید اهل و عیال تو از این آمدن تو نزد ما ترسیدند
 و مضطرب گردید باشند حضرت فرمود بلی بسیار اضطراب بهم رسانیدند اندک پس امر کرد که اسرار او حاضر کرد و حضرت
 بر اسرار خود سوار نموده با جبران ملازمان خود او را بلعرب و حرمت فرستاد و آن بیعتی که از دیگران خواست از او خواست
 و ذکا کافی و ولایت کرده پس از حضرت باقی که بنید امد مدینه و از او حج داشت و شخصی از قریش با طلبید گفت
 با و که اقرا به بندگی من کن که اگر خواهم ترا بفرستم و اگر خواهم بر قیت نگاهدارم و الا ترا خواهم کشت آن شخص گفت ای
 بنید حسب تو من فدا میتران من نیست و بد و تو در جاهلیت و در اسلام ازید و من بهتر بنوده و خودت نیز در دین
 ایمان بهتر از من نیستی من چگونه این اقرا را اتمام گفت اگر نکرده ترا خواهم کشت بکش من که از امام حسین غریز
 نسبت و کشتن تو مرا از کشتن او بدتر نیست پس بامر بنید او را کشند بعد از آن فرستادند علی بن الحسین و همان را آن
 حضرت فرمود اگر اقرا به بندگی تو نکرده چه خواهی کرد گفت چنانچه او را کشتم ترا نیز خواهم کشت حضرت فرمود من بنید
 مجبوری میباشم خواهی نفری و خواهی نگاهدار و بنید گفت خون خود را محافظت کردم و از شرانت حسب نسبت
 چیزی که کشد منی گفت بنید که بسیار بعید شمرده اند این حدیث را چه از متبع سر و قوارنج بقین حاصل شود که بنید
 بمدینه نیامد و در همان شام مرد و ظاهر اینست که آن شخص مسلم بن عقیه باشد که از جانب بنید سردار و مأمور بود
 مراد از بنید باشد و کفر عند الله و از هر چه منقول است که در ایام خلافت عبدالملک بن مروان تقریر آن بدست
 آن حضرت بهم رسانید و جمعی را فرستاد که آن حضرت را در کندوز بنجر مقید نموده بشام آوردند و نهایت دقت در
 محافظت و نمایند من از آن جماعت اذن خواستم و ملاقات با جناب و چون اذن گرفتم و داخل شدم و دیدم که پاهای
 مبارکش در کند و دست و رابسته اند کمرستم و گفتم کاش من بجا بودم این زحمت بودم و تو سالم میبودی فرمود ای زهری
 کمان میکنی که این کند و بنجر بر من زحمتست و بقوم ارد پس دستها و پاهای خود را از بنجر در آورد و فرمود این
 نادر و نزل من بالیشان میباشم بر این حال چون چهار شب گذشت دیدم که مستحفظان که همراه انجناب بودند کشته
 مدینه و قحط از احوال انجناب میکنند من از ایشان پرسیدم که چه قسم شد که از او غافل شدید گفتند ما غافل شدیم

بقدم جرات و عقلمت پیورده ام و از اعمال شایسته و ناشایسته خود مأیوس بودم و در آن روز که این قصیده را گفتم
 هیچ در نظر نبود مگر غضب از برای خدا و رسول و قرینه الی الله و احوال و حاله الله بدون طمع جایزه و انعامی است
 که جایزه من آن باشد که از سر قصیرات من گذرند و این گاه که گاهان من باشد پس اینجانب دوباره مبلغ میز بود
 و مرسانند و فرمودند که ما اهل بیت حسان خود را پس بگیریم و شکی و شبهه در خلوص نیست و انشاء الله
 ما ترا در خواست یافت پس بجای که بر تو دارم دیگر و ممکن پس فرزدق قبول کرد بعد از آن شروع کرد در هجو کردن هشام و
 و اشعار بسیار در مدح من تا بکار گفت تا آخر و از من خصم کرد و در همین قصیده که از دوی خلاص گشت هشتاد سال
 معاصی که بره که از او صانع میشد با مال و مضمحل نمود و رحمت الله علیه و از حضرت صادق علیه السلام روایت که علی بن الحسین
 همین که ماه مبارک رمضان داخل میشد غلامان و کنیزان خود را نادیدنی میفرمود و چون قصیری و نافع و نانی از ایشان
 صادر میشد مینوشت و در دقری ثبت میفرمود تا شب آخر رمضان می رسید همه ایشان را دور خود جمع میفرمود و
 در برابر حاضر میساخت و یکی را میگفت که تو در فلان روز فلان معصیت کردی و من ترا بنبیه نکردم بیاد می آید
 میگفت بلی یا بن رسول الله ما آنکه مجموع ایشان را همین نسبت باقر و صدیق می آورد و بعد از آن بر میخواست
 در میان ایشان می ایستاد و میفرمود صداهای خود را بلند کنید و بگوید ای علی بن الحسین خدا تو نیز در دقری
 که هیچ چیز از آن دقری ضایع نمیشود نافع را بنهای تو داشتم و جمع نموده همین نسبت که از ما جمع کرده و فردای بحشر اعمال
 ناشایسته خود را در پیش چشم خود حاضر خواهی یافت چنانچه پیش ما حاضر کرده پس چنانچه امید داری که پادشاه
 بخشاینده بر تو بخشد و عفو کند از ما نیز عفو کن و بر ما رحم کن و بیاد او دای علی بن الحسین حرانی و ذلت استیذان
 خود را از آن پادشاه حاکم عادل که ظلم نمیکند بقدر خردی و عفو میکند از گناهکاران و میکند از تقصیرات ایشان
 و امر نموده عفو و بخشایش و دوست داشته و بخشایش را و فرمود است و اَلْعَفْوُ وَالْكَفُّ وَالْإِصْفَاءُ لَا يُجْتَوْنَ إِلَّا بِغُفْرَانٍ
 لَكَ كَمِيسِ الْخَضِرِ خُودِ بَا كَرِه و داری صدای خود را بلند میفرمود و این مضامین را از او میسرود و با ایشان بنیز
 تلقین میکرد و ایشان نیز بگریه و افغان متابعت می نمودند و فوج و ندب میکرد و دست خود را بجانب آسمان بلند
 کرده میفرمود رَبِّ أَنْتَ أَنْ تَعْفُو عَنْ ظُلْمِنَا فَعَفُوْنَا كَمَا أَمَرْتَنَا فَاَعْفُ عَنَّا فَإِنَّكَ أَكْبَرُ مِنْكَ تَنَا وَأَمْرُنَا أَنْ لَا نَرْفَعُ
 سَائِلًا عَنْ آبَائِنَا وَقَدْ أَتَيْنَاكَ سُؤَالَ الْمَسْأَكَيْنِ وَقَدْ أَخْبْنَا بِفِيَاثِكَ وَبِأَيْلِكَ نَطْلُبُ نَائِلَكَ وَمَعْرُوفَكَ وَعَطَاكَ
 فَأَمْنُ بِنَا إِلَيْكَ عَلَيْنَا وَلَا تُخَيِّبْنَا إِلَى الْآخِرِ الدَّعَاءِ بَعْدَ زَانِ وَكَرْدِ بَالِشَانِ وَفَرَمُودِ مِنْ عَفْوِ كَرْدِمْ از شما ای شما هم از
 عفو کردید از بدطوری و بد رفتاری که ما شما کرده ام چه من فای بد ظالم لشیعی و مملوک و بنده مالک جواد عادل
 بحسن و بیادش پس هر یک بان میگفتند عفو کردیم از تو آنچه را که تو کرده از بدی ای سید مولا ای ما انکار میفرمود
 که مال بگوید اللهم اغف عن علي بن الحسين كما عفى عنا خداوند بخش علی بن الحسین و چنانچه ما را بخشید و از
 کن بود از اناش و در خ چنانچه ما را از او کرد از بندگی خود ایشان میگفتند و او میفرمود اللهم امین یا رب العالمین
 پس ایشان را از او میکرد و در روز عید طر جاپزه و عطیه بسیاری با ایشان میفرمود که محتاج به فرستادن ایشان
 مخصص میفرمود و هر ساله در ایام حیات خود از بزرگان باین عمل مشغول میشد در ماه رمضان از بدست بنده و
 جمع میفرمود در عرض سال و باین نسبت در شب آخر ماه رمضان از او میکرد و میفرمود که در هر شب از شبهای ماه
 رمضان در وقت افطار جناب اقدس الهی هفتاد هزار هزار بند خود را از اناش و در خ از او میفرماید و در شب آخر

اینچه در همه آن شبها از او فرموده از او میباید من نیز میخواهم که خدا تعالی مرا به بدین در خالتی که سیدگان خود را در دار
دنیا از او کرده باشند تا آنکه او نیز مرا از او نماید از آتش و دوزخ و هر کس اتفاق نبفتاد که غلام یا کنیز را از یاده بر یک سال نکا
دارد یعنی بمملکت او یا بندگی او و سال دو مرتبه از او میگردد و نمالیت خود را یکی در شب آخر رمضان و دیگری در روز عید
غلامان خود را میبرد و خود در عرفات و خلل و قرح عرفات را با ایشان تعمیر و مرمت میکرد و در روز عید قربان ایشان را
میبرد و بهمین حال بود تا بخوار رحمت الهی ملحق شد **فصل بیستم** در ذکر وفات آنجناب و اولاد آنجناب و حضرت
و احوال بعضی از ایشان بعضی از علما ذکر نموده اند که در هجدهم محرم سال بود و چهارم از هجرت آنجناب و آن سال عالم فانی بجا
بمانی نمود و بعضی در سال بود و پنجم از هجرت گفته اند و عمر شریف آن بزرگوار پنجاه و هفت سال بود و دو سال با حد بزرگوار
امیر المؤمنین و ده سال بعد از آن با عم بزرگوارش امام حسن و پانزده سال بعد از آن با پدر عالم مقدادش امام حسین
و تثنیه آن مدت را بعد از شهادت پدر بزرگوارش با ریخ و عنا و زحمت روزگار بسر برد و در مدینه در قبرستان بقیع
به لوی عم بزرگوارش امام حسن دفن کردند و در بعضی از احادیث از حضرت صادق مرویست که پنجاه و هشت سال
عمر شریف آن حضرت بود و در کافی از ابو بصیر از آن حضرت روایت کرده که در سال بود و پنجم وفات یافت و پنجاه و هفت
سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از پدر بزرگوار سی و پنج سال زندگانی کرد و کفنی گفته در بیست و پنج محرم و
یافت و بعضی در بیست و دویم محرم نیز گفته اند و مستهوز است که ولید بن عبد الملك الخضر را مسموم کرد و این
از علما اسناد به سام بن عبد الملك داده اند و در کتاب تذکره الخواص بعد از آنکه اقوال مذکوره را نقل کرده گفته اند
توفی يوم السبت ثامن عشر المحرم سنة خمس و سبعین بالمدينة شه الولید بن عبد الملك و عمر تسعة و خمسون سنة
و اربعة اشهر و ایام و الله اعلم و از حضرت صادق مرویست که چون شب وفات آنجناب در رسید بیدرم فرمود که
ای فرزندی بجهت وضوء من حاضر کن پدرم فرمود که چون حاضر ساختم فرمود این بر این که در آن شبته میباشد چون
سرون رفتم و در پیش جری اغ نظر کردم دیدم موش مرده در آن ظرف بود پس اب دیگر بروم و آنجناب وضوء ساخت بعد
فرمود ای فرزندی مشب همان شوی است که من وعده داده اند که از دنیا بروم بعد از آن امر فرمود که شتری را که آنجناب
بهیست و در حج بان کرده بود و بک تازیانه با و نروده بود مضبوط ببندند و اب و علف بجهت او مهیا کنند پس چنان
کردند و چون آنجناب وفات یافت و او را دفن کردند همان ساعت شتر بند خود را پاره نمود و دوان دوان آمد تا بر سر
قبر آن حضرت و حال آنکه قبر را ندید بود و بر سر قبر خود را انداخت و نالید و اشک از دیدهای و جاری شد و سر خود را
بر قبر پدرش حضرت باقر امین زد او فرمود صلیه **الآن قومی بآرت الله فیک** یعنی ساکت شو و از ام بیکر حال خدا برکت دهد و
پس آن شتر خواست و آمد تا مکان خود که او را بسته بودند و حضرت باقر او را بست و اب و علف را در آن گذاشت و او را
مردی نسلی داد و مر اجست فرمود و چون حضرت بیرون آمد از نو و او را از اسار پاره نموده و بتجمل آمد بر سر قبر آنحضرت و
خود را انداخت بر روی قبر و نو را آنجناب و سر خود را بر زمین میزد و میگفت و مینالید و اضطراب مینمود بخوبی که در
از مشاهده آن حال میگرفتند و چون حضرت باقر را اخبار نمودند باز آنحضرت آمد و دست بر سر صورت او کشید
و همان عبارات را مکرر فرمود و در این مرتبه شتر برخواست و بر کمر پستی افزود پس آنحضرت فرمود او را که او بد که دلخواه
و ببطاقتست پس سه روز بدین منوال بود و در روز سیم هلاک شد و آنحضرت کاظم مرویست که در شب وفات آن
جناب سه مرتبه بهوش شد و در مرتبه آخر که بهوش آمد این ایه را تلاوت فرمود که **الحمد لله الذی صدقنا وعده**

وَأَوَدْنَا الْأَرْضَ نَبْتًا مِنْهَا حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ پس بجوار رحمت الهی واصل شد و از علی بن زید مرویست که نسبت
 مستحب گفتیم که تو مکرر نمیکفتی که علی بن الحسین حسن گفته است و بجهت او نظری بهم نمیرسد گفت بل چنین است و این امر محض
 نیست مثل او کسی دیده نشد گفت همین حقیق است بر تو چرا وقتی که وفات یافت بر او نماز نکردی و در نماز او حاضر نشدی
 سعید گفت که همیشه نادانان بمکه میرفتند تا آنکه علی بن الحسین همراه ایشان نباشد پس در یک مرتبه بیرون آمد و ما
 هم همراه او بیرون آمديم و هزار سوار میشدیم همیشه که سقیار رسیدیم آنجناب فرود آمد و نماز کرد و سجده شکر فرمود و هیچ
 درختی و سنگ و بنه نماند مگر آنکه همراه آن جناب تسبیح کردند و ما ترسیدیم و چون سر خود را از سجده برداشت فرمود
 ای سعید ترسیدی عرض کردم بلی فرمود که خدا تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را با او الهام کرد پس اینها
 و زمینها و آنچه در آنهاست همگی تسبیح کردند خدا را بان و اینست تسبیح اعظم حقیقتا ای سعید پدرم امام حسین از بند
 امر المؤمنین انحدش رسول خدا روایت کرده اند از جبرئیل از حقیقتی که فرمود هیچ بنده نیست که ایمان بمن آورده
 باشد و تصدیق کرده باشد بر او در مسجد نور و رکعت نماز کند در خلوت که هیچ کس نباشد و زان مگر آنکه می مردم
 کافران و از آنچه پیش کرده باشد و آنچه بعد از آن بکند و من راستگو تر از علی بن الحسین کسی را نمیدانستم و بسیار
 بودم که این عمار اینجا آوردم و خلوت بدان نسبت میسر نمیشد و چون آنجناب وفات یافت تمام خلق مدینه از تنکان
 و بدان بتسبیح جنازه او حاضر شدند و بشوق و تعجیل از عقب جنازه او روانه گردیدند تا هنگامی که جنازه را
 گذاردند پیش خود گفتیم اگر آن دو رکعت نماز را به نسبتی که آن جناب فرمود در آن کم و توفیق یابم امروز خواهد بود چه
 هیچ زنی و مردی نماند بود در شهر و مکی به تسبیح جنازه رفته بودند پس تخلف کردم از تسبیح جنازه که آن نماز را بکنم
 که بکمرته صدای تکبیری از آسمان بلند شد و در جواب و صدای تکبیری از زمین برخاست باز صدای تکبیر از
 آسمان و جواب آن از زمین بلند شد تا هفتم مرتبه من از آن صدا وحشی گهر شنیدم و افتادم بر روی زمین و بهوش
 شدم چون بهوش آمدم دیدم که مردم داخل مسجد پیغمبر شده اند و من محروم شدم از نماز بر جنازه آن جناب و از آن
 نماز خلوت در مسجد و توفیق هیچیک بجهت من میسر نشد من گفتم ای سعید از من بجای تو بودم نماز بر علی بن الحسین
 اختیار میکردم بخدا که این زیان دارین بجهت تو اتفاق افتاد سعید بن مسیب گریان شد و گفت کاش نماز بر او کرده
 بودم و من در نظر نبودم مگر امر خیر خدا بخواست شیخ مفید در ارشاد گفته که از اولاد ذکورده نفر و از انات چهار نفر
 از آنجناب ماند و در درالمنثور پانزده نفر گفته بدین تفصیل حضرت امام محمد باقر که مادرش خیر امام حسن می
 و عبدالله و حسن و حسین از بک مادری که آم ولد بوده و زید و عمر از آم ولد دیگر و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان
 از آم ولد دیگر و علی که از همه اولادش کوچک تر بود و خدیجه از آم ولد دیگر و محمد اصغر از آم ولد دیگر و فاطمه و علی
 و آم کلثوم از آم ولد دیگر و عبدالله بن امام دین العابدین متولی موقوفات پیغمبر و امیر المؤمنین بوده و فاضل فقیه
 بود و احادیث بسیار نقل نموده ایند از خود و از رسول خدا و مردم بسیار از او اخذ نمودند احادیث را و عمر بن علی بن
 الحسین نیز فاضل جلیل القدری و متودع و سخی بوده و متولی موقوفات نیز بوده و او نیز احادیث بسیار نقل کرده
 و این یک حدیث از آن بزرگوار نقل میشود و تیمناجر بر قطان روایت کرده که از آن جناب یعنی عمر بن علی شنیدم که
 می گفت لَفْطًا فِي حَبْنَا كَالْفَرْطِ فِي بُغْضِنَا هَرَّ كَرَامُطٍ فِي مَحَبَّتِنَا مَا نَمْلِكُ إِلَّا مَا نَمْلِكُ اللَّهُ غَالِي شُود در ما مثل است که افراط
 بعض دشمنی ما کند ما را حق باست رسول خدا هست نظیر قرابتی که بان بزرگوار داریم و نظیر حق که خدا از برای

فرموده از نفس هر که حقوق ما را ترک کند امر بر وی جاری شود و ما را ایمان باری که خداوند برای ما فرموده قرار داد
 دهید و بپایه از آن چیزی که در دنیا باشد مکتوب شد اگر خدا ما را عذاب کند بسبب گناهان ما کرده است و اگر رحمت کند
 بفضل و کرم خود کرده است ما بسند و در تحت حکم و قدر و متاوسس باشیم و حسین بن امام زین العابدین نیز روی فاضل
 و عابد و زاهد بوده و احادیث بسیار از پدرش و برادرش حضرت باقر و عقیله اش فاطمه و خیر امام حسین روایت کرده
 از جمعی از علماء تابعین منقول است که از خوف خدا نظر و ماستندی نداشتند و با بجهت رفته بود و بیرون آمدن بود
 و از عذاب را چشیدند و از شدت خوف و اتانند بن علی بن الحسین پس احادیث اگر چه در شان او مختص است
 لیکن اغلب احادیث معتبره دلالت بر جلالت قدر او نمایند و علماء شیعه نیز متفق بر آن میباشند و احادیث طری
 بیلاوه عدم محقق سند حمل بر تقیه و غیر آن از محامل و توجهات مزینه میتوان نمود و از جمله اخباری که دلالت
 بر جلالت قدر او نمایند روایتی است که شیخ صدوق در امالی از معمر روایت کرده که خدمت صادق اهل بیت
 گشته بودم که زید بن علی آمد حضرت فرمود ایم بپا میبرد بخدا از آنکه بر گاشه کوفه ترا بردارند و زید
 گفت بخدا هیچ چیز ترا بر این سخن نداشت مگر حسد بفرزند من فرمود کاش از بابت حسد بود تا سه مرتبه بعد فرمود
 پدرم از حدش روایت کرده که فرمود از اولاد من کسی خروج کند که او را زید گویند و کوفه گشته شود و بر کاس
 بر دار کنند و از قبر او برون آورند و درها جل سمان بجهت روح او باز شود و اهل آسمانها بروح او متوجه و مشغول
 گردند و در حوصله مرغ سبز از مرغان بهشت روح او قرار دهد که در هر جای از بهشت که خواهد خواهد و اما روایت
 روایت کرده از ابو حمزه ثمالی که گفت حج کردم و آمدم نزد امام زین العابدین فرمود در خواب دیدم که داخل بهشت شدم
 و حوریه از حوریان بهشت که از او بهتری بنظر نمیآمد از برای من آوردند و من بر تکیه گاه خود تکیه داده بودم با
 او مصاحبت نمودم که ناگاه هاتقی مرا از داد که با علی بن الحسین که یکتا زید تا سه مرتبه ابو حمزه گوید که بعد از
 سال دیگر آمدم حج و خدمتشان جناب رسیدم و خود آن حضرت در خانه زانجهت من کشور و چون داخل شدم دیدم زید
 بر سر دست گرفته است چون مرا دید تبسمی فرمود و گفت یا اباجمه اینست تعبیر خواب من که پارسال بجهت تو نقل کرد
 و در عبور و امالی نیز روایت کرده اند از جابر جعفی از حضرت باقر که رسول خدا فرمود با امام حسین که یا حسین او را
 بیرون آید مردی که او را زید گویند خود را حاضر در روز محشر را بر کون برودم که در آن روز چون اسب پیشانی سفید داشت
 و در وجهه ایشان باشد و بحساب داخل بهشت شوند و ایضا در هر دو کتاب روایت کرده اند فضل که در صحیحین
 که زید در کوفه خروج کرد و فرمود نزد او و شنیدم میگفت که کیست مرا احانت نماید بر مقابله با اهل شام که بخوان
 کسی که محمل را معیوث بر سالت فرموده هر که مرا احانت بر اینکار نماید دست او را در دوزخ میافکند و در داخل بهشت کنم
 باذن خدا و چون زید گشته شد رفتم بمیدینه و خدمت مولای خود جعفر بن محمد رسیدم و بعد از گفتن اظهار شکایت
 قتل عمش زید را بنیاد او لکیر شود و خرج نماید چون داخل شدم فرمود ای فضل عمت زید چه شد که بر سر کوفی من
 گره شد و نتوانستم جواب گفت فرمود گشتند و آگهی بلی و الله او را بران کشیدند پس شروع فرمود بگریه و اشک
 مثل مرا دید غلطان از هر دو صفحه روی مبارکش جاری شد بعد از آن فرمود تو حاضر بودی در آن دعوا
 با عمت زید عرض کردم بلی فرمود چه قدر کشتی از اهل شام و دشمنان عمت را گفتم شش نفر از ایشان را گفتم فرمود شش
 تشکیلی از برای خود و خون ایشان باشد گفتم اگر تشکیک پیدا شتم نمیگفتم پس فرمود و خدا را شهادت که در آن روز

گفتم ای
 والله مملو فرمود
 بصلواته یعنی بر او
 کشیدند او را
 صحیح

علی

ایشان بخدا قسم ندید بایا زافش شهید از دنیا رفتند همان طریق که امیر المؤمنین و یارانش رفتند و از خرمین حرام شدند
مقتدر بر عیبت که داخل شدیم بر آنای خود جعفر بن محمد فرمود ای جز از کجا آمدی گفت از کوفه پس کردیست آنکه در شب
او غرق اشک چنان شد عرض کردم باین رسول الله بسیار گریه و دل مازاید و داد و کرد که بنویسند باین شدت فرمود بیا
آمد آنچه بر سر عیبت نهاد و دند و مرا بکس بود و آورد گفت مگر چکر و ندانم و فرمود دیدم که در جنت کاه تری بر پیشانی او آمد
و پس بر بچون خود از روی و انداخت و میگفت ای پدر خوشنود باش که وارد میشوی بر رسول خدا
و فاطمه و حسن و حسین گفت علی ای فرزندان پیش من اگر بطلب کرد و آن تری را از پیشانی او بیرون کشید و همان بیرون آمدن
روح شریفش از بدن بیرون نمود پس آوردند و داد و داد ای که نزد یث یث باغ مشهور اند بود و او را در آن قمراب دهن کف
و اب بر او بستند که کسی مطلع نشود غلام سندی بهم آید ایشان بودند نزد یوسف بن عمرو و صبح آن شب و خبر کرد
او را از دهن کردن و در آن قمراب و آن ملعون فرستاد و قمراب را بنفش کردند و نعش او را آوردند و در کاشه کوفه چنان
سال برداروند و بعد از آن فرود آوردند و سوختند و خاکستر او را بر باد دادند پس است خدا بر قائل او باد و بر هر که
او را یاری نکرد و بخدا شکوه میکنم از آنچه بر ما اهل بیت نازل شد و میشود بعد از وفات پیغمبر و از استغاثت
مجویم در دفع دشمنان اهل بیت و در کتابها رسا و گفته که کان رند بن علی بن الحسین عن اخوته بعدای جعفر و
افضلهم و کان عابدا و عافیهما یخیا شجاعا و ظهیر السیف بامر بالمعروف و نهی عن المنکر و بطلب شارات الحسین
و بعد از آنکه چند حدیث نقل کرد و جلالت قدر او گفته که بعضی از آنچه گفتیم که مطلب او ادعاء خلافت و امامت
بنمود بلکه طلب خون امام حسین را می نمود سبب دیگر از برای خروج او نیز منقولست که داخل شد در هشام بن عبد
و هشام اهل شام را جمع کرده بود و مجلس خود را بر گرده بود که مجلس انک کشند تا آنکه جای نشستن بجهت او نباشد
پس دید گفت هیچ بنده خدایی نیست که بالاتر یافست تر از این باشد که وصیت کند بتقوی و بر هر کاری من بهتر
و وصیت میکنم تا امیر المؤمنین باینکه انقدر تری هشام گفت تویی که خود را مستحق خلافت میدان و امید آنرا
داری و حال آنکه ترا با آنچه مناسبست چه مآوردند و می مآورد تو کمتر میباشد دید گفت هیچکس را نزد خدا نیجا
صاحب منزلت و شرف میدانم پیشتر از پیغمبری که بر مردم مبعوث فرمود یعنی اسمعیل در خلیل الرحمن و او کبر زاده
و این باعث نقص و پس مرتبه میشد بایست و نامبعوث به پیغمبری نماید چه بقوت بالا ترا خلافت میباشد جلالت
آنکه مری که پدرش رسول خدا باشد و پدر دیگرش علی بن ابی طالب میباشد چه نقصی دارد و برای او که فرزند
کثیر باشد پس هشام در غضب شد و از مجلس خود برخاست و فرار از طلبید و گفت ای مردم و حالا از این ولایت
بیرون کن شب در این بلد نماند پس دید بیرون آمد و گفت هیچ طایفه از شما شریفتر نیستند مگر آنکه دلیل و ظن
شدند چون بکوفه رسید اهل کوفه و داد و اگر گفتند غریب دادند و اغوا نمودند و او را با او بیعت کردند و خود
کوفه و جنت نمودن تا بخیال متبه و بعد از آن بیعت و از اشکسند و فاکدا شدند و ابی دانی که با سایر مردم داشتند
پس گشته شدند و چنان سال و از ابی دانی که کشیدند و هیچ کس انگار این معنی را نکرد و بدست یاران خود منع نمود
و چون خبر گشته شدن و محضرت صادق رسید بستیای عجب و اندوهناک شد و هزار اشرفی از مال خود در میان
کسانی که همراه او نیکو گشته شده بودند قسمت فرمود و از حدیثه بن الیمان مرویست که روزی رسول خدا
ظن فرمود بریدن خالقه مولا ای خود فرمود و انکی که در راه خدا کشته شود و از امت و اهل بیت من مظلوم باشد

در بیان احوال و مناقب
حضرت امام رضا علیه السلام

تغییب میکرد و بجهه میرفت تا افتاب غروب میکرد و اوقت نماز مغرب و عشاء امیکند و در پی رسیدن تمام سال زادروزه و متذکر
گشتن من بلکه سه ماه در حب و شعبان و رمضان زادروزه میکرد و در سایر ماهها سه روز و زیاده میبود و کتم قوی مییاد
او سال و دین بمرم گفت بنیاید بعد از آن هیچگاه نتواند داد و در و با و سپرده که به بنی ایام او بدد در حضور اما
جعفر و احادیث که دلالت بر جلالت قدر او میکند بنیاده از آنست که در این کتاب کجایش استقصاء او را داشته باشد
فصلوات الله علیه
جلسه بیست و چهارم
و علی ابائمه الطاهین

فوقه ال سعادت اشتمال امام همام باقر علم نبیین و قره العین الوحد بن محمد بن علی باقر صلوات الله علیه و علی ابائمه الطاهین
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوبنا بحب بنی نور الاسلام و الايمان و شرح صدورنا بالارباب العلم و الايمان و هدايتنا
الى التمسك بالعرفه و التوفيق و التحصيل للتبين و الاية ان شاء الله و معرفة اسرار القرآن و الصلوة و السلام على سيدنا
المصطفى المنتجب الرزقي محمد النبي الذي ظهر به كمال قدره الله و بلاء حكيته في عالم الاكوان و على وصيه و
عليه علي بن ابي طالب الذي هو الحق أمين و الخلق امان و على سبطيه سيدي شباب اهل الجنان و على سائر اولاده و
غيره الذين هم امساء الرحمن و سادات الزمان و حملة اسرار الذكر و التبيين و خزنة علم الملك المنان صلوة توارثي
لما تحلوه من الاذى في بيان الحق المبين و كنهه الله على اعلاهم و معانيدهم ما مدحت الطيور على الامان بانواع
الامنان و دوران نير سه فصل است فصل اول در تاريخ ولادت و ادله دالة بر امامت و انصوص و معجزات
جناب اول هاشمي و علوي و فاطميست که از دو هاشمي و علوي و فاطمي متولد شده چه مادون شتر است عبد الله دختر امام حسن
بود و حضرت صادق بنیاد او را تحيد فرموده و گفته که کانت صدیقه کزید و کف في ال الحسن مثلها یعنی در اولاد امام حسن
مثل او بی هم نمیرسید از جمله صدیقان بوده و حضرت باقر فرمود که روزی مادرم نشسته بود و سانه دیواری بناگاه
ان دیوار شق شد و صدای عظیمی از ده شدیدی از او ظاهر شد مادرم بدست خود اشاره کرد و دیوار و گفت لا و حق
المصطفى ما اذن الله لك في الشوقا يعني نه بحق مصطفى که خدا بیغالی از نداد در افتادن تو بهمان نسبت دیوار
معلق در میان زمین و آسمان مانند نا او گذشت و بعد از آن افتاد انگاه بدرم صدای شری بجهه او و صدق و ام عبد الله
مادون شتر ام مزقه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و او را باقر گفتند بجهه انکه علم اشکاف و ظاهر نمود چنانچه جابر بن
جعفی که از اعاظم اصحابان حضرت است گفت و انما سمی باقر الاله بقدر العلم بقراي شقعه شقا و اظهار اظهار و جناب
رسول خدا ص بن جابر بن عبد الله انصاري فرمود و یوشک ان تنقح حق تبارک و لد الی من الحسن يقال که محمد بقدر العلم بقراي ما ذا
لقيته فاقراهم ميتي السلام يعني امید هست که افتد زنند بمای تا ملاقات کنی فرزندان که از صلب فرزندم حسین بهم رسد
و او را محمد مینامند بیشک اند علم دین را شکافتن و چون او را ملاقات کردی سلام مرا بپوشان و صاحب قاموس
گفته بقره کسسه شقعه و شقعه و الباقی محمد بن علی بن الحسن بن علی بن العیلم و در اما لی بسند بسیار معتبر حضرت صادق
روایت کرده که رسول خدا روزی جابر گفت که خواهم مانند نا انکه ملاقات کنی فرزندم محمد بن علی را که در توریه ملقب
بناقر است و چون دیدی و در اسلام مرا بوی برسان و چون جابر داخل شد بر علی بن الحسن فرزندش محمد را نزد او دید
و او کو دکی بود پس گفت ای غلام پیش بنیاد و چون آمد گفت پس برو و چون رفت گفت شما بیل ای چون رسول خداست برت
که بعد از آن از امام زین العابدین پرسید که کیست این طفل فرمود پس من و ولی عهد من محمد باقر است پس جابر خوا

و بروی پاهای آن جناب افتاد و بسوسید و میگفت نفسی انفسی است یا بن رسول الله قول کن سلام بده ترا بدستیکه
رسول خدا سلام بگویم میرساند پس اشک از دیدهای آن حضرت جاری شد و گفت یا جابر بر پدرم رسول خدا سلام
باد ما دامیکه آسمان و زمین برپاست و بر تویی ای جابر سلام باد که سلام آن جناب را رسانیدی و در کتاب کشف القم
آن محمد بن مسلم روایت کرده که گفت دوزی فتنه بودیم نزد جابر بن عبد الله انصاری که امام زین العابدین با پیش
محمد بن علی آمدند نزد جابر و محمد طفل بود پس علی بن الحسین فرمود بفرزندش که بیوس بر عیبت جابر را و چون محمد
علی پیش آمد سر او را بوسید جابر کور بود پرسید این کیست علی بن الحسین فرمود فرزندم محمد میباشد پس جابر
حضرت با فرزند بر کشید و دست و سر او را بوسید و گفت بفرزند محمد مصطفی رسول خدا بر تو سلام میرساند حقا
محمد جابر گفتند چگونه بوده است آن گفت دوزی خدمت رسول خدا بودم و حسین در دامن آن حضرت بود و با او یاز
میفرمود پس فرمود ای جابر از برای این فرزندم حسین چیزی بهم خواهد رسید که نام او علی است چون در دنیا میماند
شود منادی ندا کند که بخیزد سید العابدین پس علی بن الحسین برخیزد و بجهت علی فرزندش بهم رسد که نام او محمد
باشد ای جابر چون دیدی او را سلام مرا بوی برسان و بعد از آنکه او را دیدی چند دوزی پیش خواهی ماند پس چند
دوزی پیش نکذشت بعد از آن جابر وفات یافت و در اعلام الوری و بصائر از حضرت صادق مرویست که چون هنگام
وفات سید الشاجد در رسید صدوق بیست و نوزده روز فرمود آوردند و حضرت امام محمد باقر فرمود که این صدوق را
بر در او بر نهاده خود پر چهار حال آمدند و از او پرسیدند خود کشیده آوردند بعد از وفات سید الشاجد برادران آن
حضرت آمدند دعا می صدوق را کردند و سدارت خود را خواستند فرمود والله شما را احتی در آن نیست و اگر می
بمن نمیداد پس فرمود در آن صدوق سلاح رسول خدا و کتابهای آن حضرت بود و در خراج روایت کرده اند از ابوالخالد
کابلی که عرض کردم خدمت علی بن الحسین که بعد از قتل امام و پیشوای ما کیست فرمود محمد بن علی فرزندم که پیشکافک
علم اشکافتنی و در کتاب نصوص از عثمان بن خالد روایت کرده که چون علی بن الحسین بیمار شد و از آری که از دنیا
رفت اولاد خود را جمع نمود و محمد بن علی را وصی خود گردانید و اختیار عیال و اولاد خود را با و داد و در مالک بن اعین
روایت کرده که وصی خود گردانید پس محمد را و فرمود ای فرزند من ترا خلیفه خود کردم بعد از خود و هر کس خود را میان
و تو فاصله فراد و خدا یعنی دعای خلافت کند بعد از من خدا بدکردن او در روز قیامت طوفان از آتش خواهد انداخت
محمد بن خدا را ای فرزند بر این نعمت که بنوعطا کرده و شکر از آن که بر شکر تو نیز انعام کرده که هرگاه شکر کنی زیاد میشود نعمه
تو و هرگاه کفران و نیندی زایل میشود پس این ابدا خواند لیس شکرتم لا یدینکم و لیس کفرتم ان عذاب لشدید و اندیش
روایت کرده که در آن ناخوشی که آن جناب یعنی امام زین العابدین وفات یافت و نعم خدمت آن حضرت در آن اثنای
امام محمد باقر داخل شد پس او را نزد یک طلبید سرگوشی بستای با و گفت همین فکر کنیدیم که میگفت ای فرزند
با بحسن خلق بدو افتاد که معلوم است آن حضرت خبری از وفات خود میداد پس سیدم یا بن رسول الله اگر امر پروردگار
ترا در رسد بلکه رجوع کنیم در مسائل خود و نترسد که ترو کنیم فرمود یا اباعبد الله همین فرزند من محمد بد دستیکه او است
و صوب من و وارث من و خزانة علم من باقر علم و معدن دانش و حکمت گفتیم معنی باقر علم چیست فرمود مخلصین شیعیان
من نزد او ترو میکنند و علم امیشکاند و بر ایشان ظاهر میگردد و بعد از آن محمد را بجهت شعلی فرستاد و چون رفت
من عرض کردم یا بن رسول الله چرا به بن کز اولاد خود وصیت فرمودی فرمود یا اباعبد الله امامت بکو چنانکه

بجسب سن غیبی باشد بلکه عهد بیت که رسول خدا را با ما کرده و در لوح و صحیفه باین طرز نوشته اند عرض کردم باین رسول
پیغمبر و عهدی که با شما کرده است عدد اوصیاء خود را چند کس مقرر فرموده فرمود در لوح و صحیفه دوازده اسم یافتیم
که تعیین و تصریح با ما متدیشان شده و اسمی نماند و بدو ایشان نیز مذکور است بعد از آن فرمود که از صلب همین محمد ^{علیه السلام}
من هفت نفر از اوصیاء خواهند آمد و در میان ایشان هم عهدی خواهد بود و بعضی از احادیث که صریح در این مطلب میباشد
نیز در مجالس سابقه مذکور گردیده و از غریب امور و معجزات غریبمان جناب که دلالت نیز بر ولایت کبری و حجتان معدن
علم اله میباشد آنست که در کتاب مائلی از محمد بن سلیمان از پدرش نقل کرده که مردی بود شامی بسیار خدمت امام محمد باقر
می آمد و منزل و یعنی وطن او در مدینه بود و هر روز خدمت آن حضرت حاضر میشد و میگفت یا اباجعفر نجارت نرسد که
دام مجلس تومی ایم از راه محبت باشت و مرا اخلاص را از ادبی نسبت تو بهر کسی و اینکه من گویم که کسی در روی زمین
میرسد که شما را دشمن نکند از آن من بعد از آنکه میدانم طاعت خدا و رسول و امیر المؤمنین یعنی خلیفه آن زمان که
هشام بن عبدالملک بود و بنده کی و پیروی ایشان در دشمنی شماست بعلمه آنست که ترامد فصیحی و صاحب علم و ادب و کمال
دیدم و بسیار خوش تقریر و شیرین زبانی باین علت نزد تو آمد و شد میکنم و هر قدر آن مرد از این مقوله سخنان میگفت
حضرت با تفرع با او ملاطفت و معالامت میفرمود و اظهار تغییر از این سخنان نداشتند و او عینک و بلی میفرمود که تختی علی الله
خاتمه یعنی چیزی بر خدا پوشیده و پنهان نماند پس چندان نکند که شامی بسیار شد و از او شدت نمود و چون نزدیک
بحالت اختصاص رسید و با او در اهل بیت خود را طلبید و گفت چون مردم و چشمهای مرا بسوی و قطیعه بر روی من کشیدی بروند
محمد بن علی بکوفلان شامی که پیش تو می آمد و وصیت کرده که تو بر او نماز کنی و چون نصف شب شد و اهل و عیال او چنان
یافتند که مرده است و از او بقیله خوا بایند و چشم و دهان او را بستند و چیزی بر روی او کشیدند تا صبح شد و آن شخص
آمد مسجد پیغمبر و آن حضرت را غایت چنان بود که نماز میکرد و بعد از فراغ از نماز در مجلس خود می نشست و تعقیب نماز خود
در مجلس خود مینمود و آن شخص را می بیند خدمت آن حضرت و گفت یا اباجعفر فلان شخص شامی مرده و چنین وصیتی
کرده که تو بر او نماز کنی حضرت با تفرع فرمود هرگز او نمرده است بلکه ولایت شام سرحد و سرمد میباشد و ولایت حجاز کمر
و هوای و کمر میباشد و اقر میباشد و در آن خود و صاحب خود را تحویل در دفن او نکنید تا من بنیام بعد از آن برخواستن آن
حضرت و تجدید و صفوف فرمود و برکت بمکان خود و دو رکعت نماز کرد آن گاه دست خود را محاذی صورت خود گرفت و دعا
بسیار کرد و طول داد بعد از آن سجده کرد و در سجده بود تا آفتاب طلوع کرد آن گاه برخاست و رفت بمنزل آن شخص شامی و
بر من فرشت و نشست و او را صدا زد که یا فلان او جواب داد و گفت لبیک یا بن رسول الله بعد از آن او را نشاند و تکیه داد
او را و شربت سویقی طلبید و با خود ایند و با اهل بیت او فرمود که چیزی بر او نریزید و بسیار با خود ایند و برخواست آن حضرت
و بمنزل خود و شریف بود بعد از ساعتی صبح شد آن شامی و آمد خدمت آن حضرت و خلوت کرد بان حضرت و عرض کرد
اشهد انک حقه الله علی خلقه و بابه الذی یوثق منه کواهی میدهم که توجت خدای بر خلق و ثبوت دوازده علم و حکمت
که از آن دوازده باید همه کس خدا را طلب کنند و هر که از راه دیگر خدا را طلب کند گمراه خواهد بود و بخیران ابدی گرفتار
خواهد کرد دید حضرت فرمود چه چیز ترا از آن اعتقادی که داشتی باز داشت و بر این عهد ثوابت و را سخاوت ایند
گفت کواهی میدهم که بچشم خود دیدم که مراقب روح گردند و روح از بدن مفارقت کرد ناگاه دیدم مناوی که ندا کرد
و بگوین خود شنیدم و بیدار بودم و خواب نبودم که میگفت رُدُّوْا عَلَیْهِ رُوحَهُ فَقَدْ سَأَلْنَا فَالْتَمَحْتُمْ عَلَیْهِ بِرُوحِهِ

خدا را